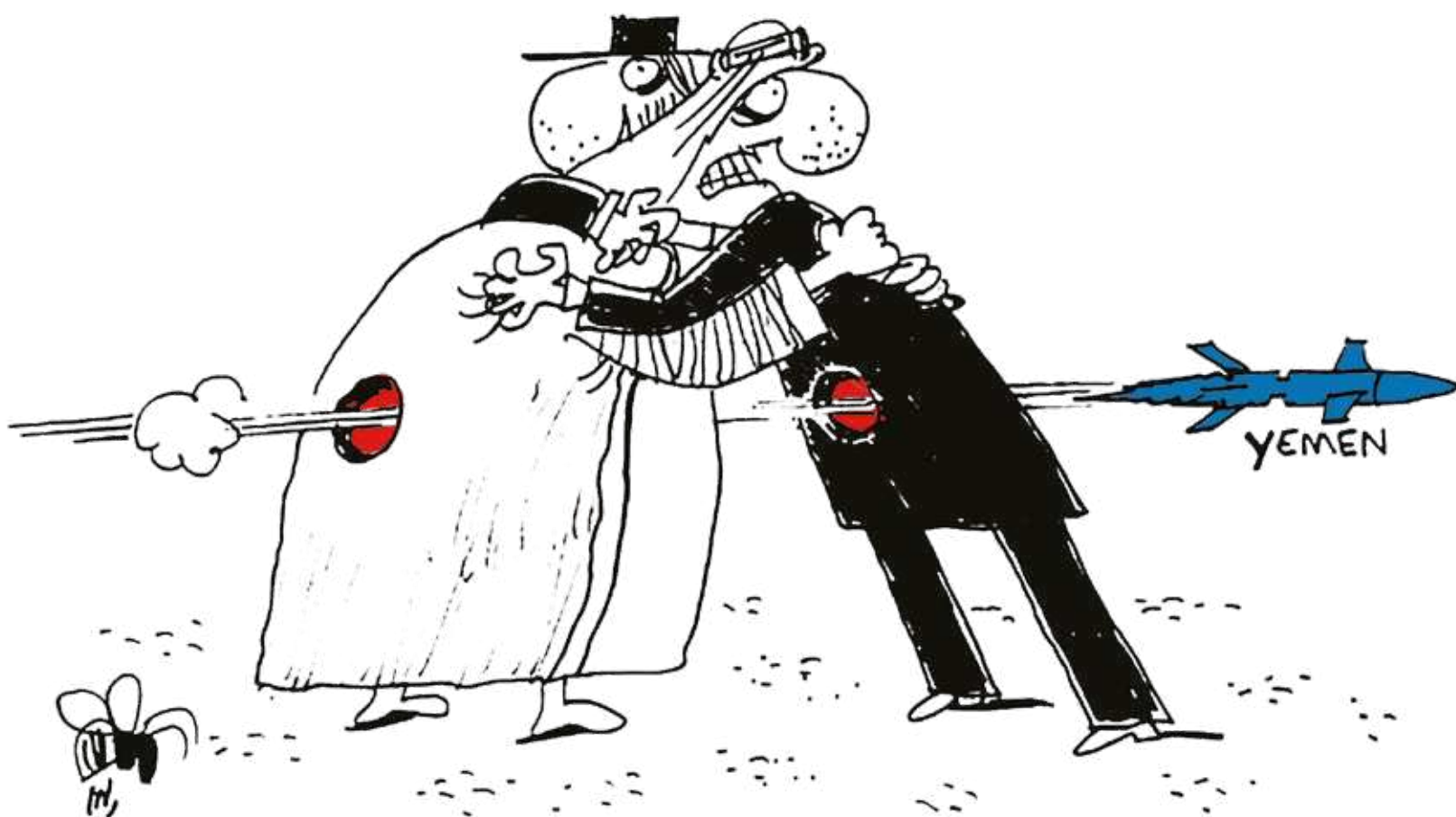




ائتلاف سوراخ



+ سیدا، پدیده‌ای شگفت از آموزش و پرورش

دوسه پارچه سازی

دانش آموزان و مشاهده کارنامه تنها یکی از امکانات این سامانه است. مثلاً گوشه‌ای از این سایت ساعت را ملاحظه می‌کنید و تاریخ را و البته نام دانش آموزان را که تشنه نمره هستند.

اما هر گلی خاری دارد. بی‌عیب مطلق فقط حق تعالی است. سیدا هم مشکلاتی دارد که عمده‌ترین و تنهاترین و ترین و ترینش این است که گاهی قطع می‌شود. البته این مشکل هم همیشگی نیست. دقیقاً در اواخر دی و خرداد که موقع ثبت نمرات توسط معلمان است، سامانه به مرخصی می‌رود. همین. مگر ما سازمان مدیریت بحران نداریم که کلاً سه ماه از سال را باید مشغول باشد؟ همین سازمان بعد از نشستن اولین برف زمستانی روی زمین، اعلام غافلگیری می‌کند. سامانه سیدا هم بعد از یکی دو ماه درست می‌شود. بالاخره دانش آموز برای تشویق و یا تنبیه، کارنامه لازم دارد. عید است و بساط پرسیدن نمره و تعداد واحدهای پاس شده و چندماه خدمتی مهیاست. نمی‌شود که.

بالتر هم اشاره کردم... اگر این سیدا جای یکپارچه سازی از دوسه پارچه سازی بهره می‌برد حالا لازم نبود در این ایام قطع شود.

«سیدا»، سامانه‌ای برای یکپارچه سازی دانش آموزی وزارت آموزش و پرورش است که اگر یکی دو پارچه از زیرساختش مهیا باشد، واقعاً چنین است! این سامانه در راستای پروژه دولت الکترونیک (که هنوز هم مادر صف کپی گرفتن از کارت ملی هوشمند خود هستیم!) در بستر وب، طراحی و پیاده سازی شده است و بر همین مبنا، تمامی کارهای مربوط به یک سال تحصیلی و هرچه هست در این سامانه انجام می‌شود.

این سایت جدید و نوین که در دوران شیوع بیماری کرونا و در زمان غیر حضوری شدن مدارس راه اندازی شد، با هدف سازماندهی کردن روند ثبت نمرات دانش آموزان در همه مقاطع تحصیلی است. حتی می‌توانست قبل تر از این هم باشد که حس و حالش فراهم نشده بود.

اگرچه سامانه سیدا به سامانه نمرات دانش آموزی معروف شده است، اما باید بدانید که این سامانه امکانات بیشتری را به دانش آموزان و معلمان ارائه می‌دهد و وارد کردن نمرات



امیر ضا'عبدی
نویسنده و تصویرگر



احمد ارسالی
شاعر

یک آرزوها

یک شب نشسته بودم با حال نامناسب گوشه به دست و حیران، سرگرم در نت و وب

آن یک به من فرستاد متنی بلند و غمگین ناخوانده لایک کردم با خنده‌های کاذب

این یک به من فرستاد ویدئویی وایرال نادیده تایپ کردم: به به، چقدر جالب!

گاهی مرابه خنده واداشت چارلی چاپلین گاهی به گریه واداشت آهنگ‌های راغب

ناگاه مادرم گفت برخیز! شب گذشته ست ای نوکر مجازی بی‌مزد و بی‌مواجب

در درس چت نویسی هستی همیشه حاضر در درس خودشناسی هستی مدام غایب

امشب اگر رود، رفت تا سال بعد از دست برخیز و آرزو کن در لیلۃ الرغائب

دو زاری من افتاد با خنده گفتمش که یک بوسه شد همینک بر چادر تو واجب

از شیر مرغ بوده تاجان آدمی زاد در لیست آرزو هام، عیناً شبیه کاسب

ناگاه چشمم افتاد بر عکس کودکی که از ترس و درد انگار خالی نموده قالب...

گفتم چه آرزویی بهتر از محو صهیون؟ ای کاش ور بیفتد این غده مصائب



سجاد گیل پور
کارگردان

فال حافظ

دل دل نکن!

نقل است زمانی که آن شاه پهلوی
ستمگر کاسه چه کنم چه کنم به
دست گرفته بود و نمی دانست
چه غلطی بخورد، چشمش به
دیوان حضرت حافظ افتاد و
شتابان به سوی کتاب یورتمه رفت و شیشه کشان
تفالی به دیوان حافظ زد؛ و غزل ذیل آب پاکی را به
دستان ناپاکش ریخت و ملتی را از بندرها نمود:

دوش آگهی از یار سفر کرده داد باد
من نیز دل به باد دهم هرچه باد باد

تفسیر: ای صاحب مفلوک فال! به وضعیتی دچار
شدی که احساس می کنی دیگران شما را درک
نکرده و نمی فهمند! شرایط مطابق دلخواه شما
نیست. از باد شنیده ام قصد سفر کرده و فرار را بر
قرار ترجیح داده ای! از آن جایی که باد آورده را باد
می برد، همانگونه که نیاکانست سرزمین ایران را به
باد سپردند، تو نیز با دل و جان، خویش را به باد
بسپار و فقط برو. اینقدر دل دل نکن و سخن حافظ
را سرلوحه کار خود قرار بده که مبادا دیر بشود. ای
پناهنده سرزمین های دور افتاده! مراقب باش از باد
زیادی، دل پیچه نگیری و برای این که مضحکه عام و
خاص نشوی بگو به مسافرت چند روزه می روم تا آب
و هوا عوض کنم. برو، ما هم اینجا برای تو باد ادا
مبارک بادا سر می دهیم. ان شاء الله که مبارک است!

+ به یاد رنج های فردوسی پاکزاد

مخ آکبند

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که برخی نیافند از خود چزند
ولی عده ای بی خرد آخرش
نگفتند اصلاً خرت هم به چند

درختی که با خون دل کاشتم
چت بی سوادانش از ریشه کند
بسی چت نمودند و هنگام چت
فراموش شد هرچه دادیم پند
هووی من بینوا گشته است
فجازی، نت و گوش هوشمند
زده فینگیلیش و هکسره بسی
به سرتا به پای زبان، سخت گند
شنیدم که یک مرد گنده نگاشت
(عجیجم) به معشوق گیسو کمند!
بسی رنج بردم به پای زبان
زن حرف بیخود دهان را ببند!
به دانش گرای و بدو شو بلند
نماند مخ تا ابد آکبند!

فراری ام فراری، دنبال چرخ کاری

سال ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۲۶ دی
سال ۱۳۵۷ از نوع هجری شمسی، شاه رفت.
البته در رفت. شاید هم در به در رفت.



محمدعلی العجایی
طنزپرداز

قضیه این جور می آغاز شد. شاه یعنی همان
محمدرضا که البته بعضی او را ممدرضا (به فتحه میم اول و
سکون میم دوم، نکنند انتظار دارید دل را هم اعراب گذاری
کنم؟ شما اگر توانستید جور دیگری بخوانید، جایزه اش با من.)
خطاب قرار می دادند، فکر می کرد، البته در واقع تلاش می کرد که
فکر کند و البته تر بیشتر ادایش را درمی آورد که برای خودش
کسی شده و سری در سرها درآورده است. به همین جهت با
شاه هم فالوده نمی خورد، البته وقتی می فهمید که خودش
شاه است، لوس بازی درمی آورد و باز هم نمی خورد. حتی با
خواندن «لالا... لالا... گنجشک لالا... بخواب کوروش جون...»
مانند پیام بازگانی، کوروش را به ادامه خواب دعوت می کرد. کلاً
کارهایی انجام می داد که تاریخ هم با یادآوری اش تعجب می کند
و می گوید: «واقعاً همچین شخصی شاه مملکت بوده؟! مگه
میشه!» هرچند بعد از دیدن رضا ربیع پهلوی دیگر این جمله
را نمی گوید و فقط دست روی دست می زند و سرش را تکان
می دهد و با کشیدن آه عمیق افسوس وار به خودش می گوید:
«چه چیزها که من به خود ندیدم!»

قضیه به همین منوال پیش می رفت که محمدرضا دیگر ماجرای
انقلاب را تمام شده می دانست؛ اما انتشار یک متن توهین آمیز
در ۱۷ دی سال ۱۳۵۶ بر علیه امام خمینی ورق ماجرا را برگرداند.
مردم مانند آتش زیر خاکستر به خروش آمدند تا شاه بفهمد
(هرچند در برابر فهمیدن از خود مقاومت نشان می داد) که نه
تنها مردم بی خیال انقلاب نشده اند، بلکه «تا
مرگ شاه خائن، نهضت ادامه دارد.» از همین
روی محمدرضا یا ممدرضا یا از آنجایی که دیگر
پشیمی به کلاهش نمانده بود، هی یا هوای یا هر

صوتی دیگر، بعد از ترسیدن به خودش، تصمیم گرفت اقداماتی
برای آرام کردن مردم انجام دهد. مثلاً در راستای سیاست «من
نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود...» چند نفر از مهره های
نیمه روشن و در آستانه سوختن حکومتش را به صورت قپانی
دستگیر کرد و به مردم گفت: «همین ها بودند؛ وگرنه من که روحم
خبر نداشتم» و مردم هم با گفتن یک «توراحت» وقع دیگری
نهادند و به ادامه تظاهرات هایشان پرداختند. یا سعی کرد هی
بیاورد و فرتی نخست وزیر را عوض کند؛ ولی باز مردم با شعار «ما
می گیم شاه نمی خواهیم، نخست وزیر عوض می شه! ما می گیم خر
نمی خواهیم، پالون خر عوض می شه!» مواضع خود را نشان دادند.

قضیه این جور می ادامه داشت که محمدرضا عین خر گاو گججه
گرفته در گل مانده بود و نمی دانست دیگر چه کاری انجام دهد.
برای همین مرتب به جلوی آینه می رفت و شکلک در می آورد و با
دستانش روی لبانش اصواتی مانند «اوووب...» تولید می کرد.
بالاخره تصمیم گرفت تا با مردم صحبت کند. از همین روی در
پیامی تته پته کنان اعلام کرد «من صدای انقلاب شمار شنیدم» که
مردم در جوابش گفتند: «تموم شد. خیلی تاثیر گذار بود. خب حالا
بگو مرگ بر شاه.»

قضیه این جور می بود که دیگر محمدرضا راهی نداشت به
جز همان همیشگی. از آنجایی که مهره فرارش لق بود و تا تقی
به توفی می خورد، اتصالی می کرد و دست عیال وقت (والا ما
بی تقصیریم، چون هر دفعه یکی بود!) را می گرفت و می زد به
چاک. این بار هم به تنظیمات کارخانه بازگشت و به کاخ (توقع
ندارید که شاه به همسرش بگوید «منزل»؟) گفت که وسایل
را در حد یک رفع خستگی کوچولو در چند کانتینر جمع کند تا
بروند. پس این شد که شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ فرار را بر قرار ترجیح
داد و از کشور گریخت.

هرچند بعضی از افراد معلوم الحال اعتقاد راسخ و
تأخودی ناقص دارند که شاه فرار نکرد، بلکه فقط
کشور را ترک کرد. حتی به جان شاه و گفتن «به خرما»
طوری که شبیه به خدا باشد، هم قسم می خورند؛ اما
از آنجایی که می خواهیم همراه با همگان با شعار «شاه
فراری شده، سوار کاری شده» و پخش شیرینی دانمارکی
و حفظ موازین شرعی به شادی پردازیم، سخن را کوتاه
می کنیم و به آن ها می گوییم: «آره بابا! شما راست
می گید. اصلاً شما خوبی!» و می گذاریم همچنان
به افق بنگرند تا نگردونشان بترکد و بهشان هم
نمی گوییم که داداش داری اشتباه می نگری و افق
آن ور نیست و این وراست.





مبارز راه آزادی

در صدارت مهم باید توی میزون حضور داشت و مردم را آگاه کرد

بعد از اتفاق کرفان خدا سده سه بانه روز دالتم آگاهی می دارم.



از افسان کردن جنایات حکومت فترتید!

آره بعینش ببردیم. اما به موت قسم خونارو تورونون گفتیم.

للات تون کردند!
ضوب حالتون رو گفتند!
ضورید ارزشی های مزدور!؟

من تو همین کردیم!
نه... فقط داشتیم درباری
آرشی با حفظ ارزش غذای
هندا تویت میدا کنیم!

کمی بعد...





۵

«رستاخیز شهبازیان» عشقی را اولین نمایش نامه منظوم ایران (ایرا) می‌دانند.

عشقی به قول خودش، پروایی در شکستن اسلوب ادبیات فارسی نداشت. شاید همین جسارتش سبب شد که نیما یوشیج برای اولین بار «افسانه» را به خانه بخت فرستاد و در روزنامه «قرن بیستم» عشقی منتشر کرد.

عمر عشقی کوتاه و فقط ۳۱ سال بود. در این ۳۱ سال اگر رضاخان را هم یک سال زودتر به تخت «دیانت ملی» بنشانیم، پنج حاکم قلدر برای مردم و پخمه برای بیگانگان را دید. ناصرالدین شاه، مظفردالدین شاه، محمدعلی شاه، احمدشاه و رضاپالانی معروف به رضاقلدر کسانی بودند که کام سیدمحمدرضا کردستانی ملقب به میرزاده عشقی را تلخ کرده بودند و برای بیان آن طنزپرداز شد. در دوره نخست وزیری رضاخان، گلوله اداره تأمینات نظمیه، ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ کنار قلبش را درید.

عشقی در مقاله «آرم جمهوری» پوچ بودن این شعار رضاخان را نشان می‌دهد که با زور سلاح دنبال پیاده کردن آن است:

«آرم لغتی ست فرانسه که آن را به عربی یعنی زبان کهنه‌پرستها "علامت" و به زبان ایرانی‌های قباسه‌چاکی آن را "نشان" گویند، اصل این لغت به معنی اسلحه است. هر دولت و هر دسته قابل اعتنایی که موفق شود بر یک دسته از بشر سوار شده آن‌ها را تسخیر نماید از برای خودش یک نشان و علامت "آرم" ترتیب می‌دهد.»

عشقی کسی بود که او را زودرنج و ناکام و کم‌حوصله می‌دیدند و عمری با آوارگی و مهاجرت و دوری از وطن و فقر زیسته بود. سی هزار نفر از مردم، همراه علمای تهران و نمایندگان و روزنامه‌نگاران و اقلیت مجلس به رهبری مدرس او را از مسجد سپهسالار به سمت ابن بابویه تشییع کردند.

زیرگونه

+ طنزپرداز شهید



عشقی قرن بیستم



بایان



۱

در یکی از شهرهای لرستان مرد ساده‌دلی در محلمان زندگی می‌کرد. ترس از قشون پهلوی آن چنان ابهتی در دلش ایجاد کرده بود که گمان می‌کرد امنیه‌ها همیشه زنده و نامیرایند. وقتی هم که عصبانی می‌شد شروع می‌کرد به «جاویدشاه» گفتن. از وقتی مرگ یکی از نظامیان پهلوی را دیده بود می‌گفت: جاجا امنیه می‌میری! (حتی امنیه می‌میرد!)

الان من می‌خواهم یک طنزپرداز شهید به شما معرفی کنم. لابد شما هم از آن دسته افرادی که در کلاس‌های انگیزشی و مثبت‌اندیشی با سی درصد تخفیف شرکت کرده‌اید و شنیده‌اید که «خنده باعث طول عمر می‌شود. اگر می‌خواهید عمری طولانی داشته باشید حتما بخندید و...» اکنون هم برایتان سوال پیش آمده است که مگر طنزپرداز هم می‌میرد؟ در ذهن شما کسی که طنزپرداز باشد، زندگی شادی دارد چون در کلاس‌های انگیزشی و مثبت‌اندیشی با سی درصد تخفیف، آموخته‌اید که شادی سبب طول عمر می‌شود! الان که من گفتم می‌خواهم طنزپرداز شهیدی را به شما معرفی کنم انگشت به دهان گرفته‌اید و می‌گویید: جاجا طنزپرداز می‌میری (حتی طنزپرداز هم می‌میرد!) باید بگویم بله طنزپرداز هم می‌میرد. اصلاً طنزپرداز وقتی از غصه دق کند آن وقت طنزپرداز است. طنزپرداز، ناراستی را می‌بیند، کاشم تلخ و اوقات و رفتار زهرماری می‌شود اما برای خودش این‌گونه است و برای جامعه، لطیف است. بله طنزپرداز هم می‌میرد و هم می‌تواند شهید بشود. آن‌هم کی و کجا و که و چرا و چگونه و به دست چه کسی؟

سید محمدرضا کردستانی ملقب به «میرزاده عشقی» ۲۰ آذر ۱۲۷۳ اوایل دوران پادشاهی ناصرالدین شاه در همدان به دنیا آمد. دقیقاً ۱۲ روز بعد از گل خداداد عزیزی به استرالیا در ۸ آذر می‌شود!



۲

میرزاده عشقی تا قبل از سن هفت سالگی در مکتب‌خانه قروه به آموختن بوتاکس و تزییق ژل به گونه و لب و لپ و... برای اهالی پرداخت. میرزاده بعد از هفت سالگی و تحصیل در مکتب‌خانه وارد آموزشگاه‌های «الفت» و «آلیانس» همدان شد. عشقی با آموختن زبان فارسی و فرانسوی مشغول به کاشتن مژه برای اهالی شد و از آن‌جا که حرف «ژ» در زبان فرانسوی کاربرد فراوانی دارد، مشتری‌های زیادی برای کاشت مژه به او مراجعه کردند و میرزاده خسته شد و کار کاشت مژه را رها کرد و به کاشت ناخن و ابرو روی آورد. اما به دلیل خشک‌سالی هیچ‌کدام از ناخن‌هایی که کاشته بود رشد نکردند. ایام تحصیل و حضورش در همدان، چند کشور درنده به جان هم افتاده و اسمش را جنگ جهانی اول گذاشته بودند. میرزاده عشقی حدوداً ۱۵ ساله با توصیه پدر، راهی تهران و تقریباً در

سن ۱۷ سالگی راهی ترکیه شد. بعد از چندسال دوباره به ایران بازگشت و مجوز روزنامه «قرن بیستم» را از وزارت کشاورزی گرفت. شاید هم از وزارت معارف گرفت.

میرزاده عشقی، قلم تیز و بی‌پروایی در نقد افراد و جریان‌ها داشت و همه را از دم «بن درو» درو می‌کرد. به حق و ناحق همه را از دم تیغ هجو اشعارش می‌گذراند. اما میرزاده عشقی یک معیار ثابت داشت و آن وطن پرستی بود. آیت‌الله مدرس و ملک‌الشعراى بهار، عضو دسته اقلیت مجلس را به بدترین شکل هجو کرد. اشعار میرزاده عشقی را در جمع خانواده نمی‌شود خواند. باید تنهایی و در اتاقی که درش بسته است خوانده شوند. طبع لطیفش مانع برندگی قلم و زبانش نمی‌شد. سید محمدرضا کردستانی (میرزاده عشقی) با تمام وجود به وطن، مردم، فرهنگ و تمدنش عشق می‌ورزید و هرگاه به نتیجه می‌رسید که شخص یا مسئولی قدمی خلاف مصالح کشور برداشته، تند و تیز قلمش را برمی‌داشت و در چشمش فرو می‌کرد. گاهی درست و گاهی غلط و متأثر از تحلیل اشتباه خودش یا مشاوره افراد مغرض. تأثیر سخن را در طنز دیده بود که حتی مجوز روزنامه‌اش، تخصصی در همین حوزه بود.



«آقای میرزا حبیب الله خان در خاتمه استدعا دارم که در جریده‌ی قرن بیستم، نهایت درجه مراقب باشید که مطالب بی‌نزاکت درج نگردد و هرچند که در التزام‌نامه وزارت معارف، فکاهی بودن قرن بیستم را ذکر کرده‌ام حضرتعالی دقت کنید که طبق معمول پاره‌یی جراید، فکاهیات بی‌مورد در این جریده ثبت نشود. همچنین در پایان مستدعیاتم خواهش می‌کنم یک کلمه تملق یا مطلبی که بوی چاپلوسی از آن بیاید در این روزنامه ننگارند که خواهم رنجید. قرن بیستم را به شما و شما را به خدا می‌سپارم. میرزاده عشقی»

عشقی در مقدمه منظومه «به نام عشق وطن» پس از اعلان رسمی قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله با انگلیس، نوشت: «با عشق وطن مندرجات ذیل را در اینجا ثبت می‌نمایم. شاید بعد از من به یادگار بماند و موجب آموزش روح من باشد... این قرارداد در ذهن بنده جز یک معامله فروش به انگلستان، طور دیگری تلقی نشده! این است که با اطلاع از این مسئله شب و روز در وحشتم و هرگاه راه می‌روم فرض می‌کنم که روی خاکی قدم برمی‌دارم که تا دیروز مال من بوده و حالا از آن دیگری ست... از این رو هر لحظه، نفرینی به مرتکب این معامله می‌گفتم. رفت شاه و رفت ملک و رفت تاج و رفت تخت.» عشقی در شعر «خانه بیگانه» هم این هراس را بیان می‌کند:

امان از خویش را بی‌خانه دیدن
خود اندر خانه بیگانه دیدن
سپس بیگانه بی‌خانمان را
به‌جای خویش صاحب‌خانه دیدن!

میرزاده عشقی پا را فراتر می‌گذارد و در شعر «درد وطن» خط‌ونشان می‌کشد:
تنها منم که گر نشود حکم قتل من؛
حاشا، چنین معاهده امضا نمی‌شود
گر سیل خون ز درو دشت ملک هم
جاری شود معاهده اجرا نمی‌شود

صدای اعتراض عشقی به وثوق الدوله (رئیس الوزرای پشیمک وقت) رسید. او هم توبه و گریه شدید کرد! نه! کارت هدیه برای خبرنگاران و اصحاب رسانه‌ای که این فساد را سوت زدند فرستاد! نه. وثوق الدوله اقدام به بازداشت و تبعید مخالفین کرد و میرزاده عشقی را به زندان قلعهک انداخت تا کاری به دیانت سیاسی آن‌ها نداشته باشد. عشقی در زندان خطاب به وثوق الدوله قصیده‌ای بلند سرود:
نگهداری این کشور، اگر ناید ز دست تو
چرا با دست خود بدهی بدست انگلیسانش
من آن گوینده نغم، که چون موم است در مغزم
جهان هر صورتی خواهم، همی‌سازم نمایش

کابینه دوساله وثوق الدوله با کارنامه‌ای سرشار از نمره صفر و نفرت عمومی ساقط شد. البته از عدالت دور است همه نمرات کارنامه‌اش صفر نبودند. یک نمره بیست هم داشت که در درس «اصول و روابط دیانت بین الملل» گرفته بود. قرارداد ۱۹۱۹ به‌ناچار در کابینه فتح‌الله اکبر با حضور مجلس مؤسسان و احمدشاه که نقش مترسک در جالیز را داشت در باغ گلستان فسخ شد.

میرزاده عشقی در چند مقاله با عنوان: «هرکس پول داد

برای او باید کار کرد»، «وجدان، عقیده، مسلک موهوم است» الفبای فساد وثوق الدوله و قوام السلطنه را شرح می‌دهد که مشق دلگی کردند و ایمان سیاسی و وجدان را موهوم کردند. نخست وزیری قوام السلطنه اوضاع ایران را بدتر شخم زد. در یک روز جراید مخالف که او را عامل فساد می‌دانستند، توقیف کرد. از جمله روزنامه «قرن بیستم» عشقی.

میرزاده عشقی اوایل نظر مثبتی به «جمهوری» که رضا میرپنج در پی‌اش بود داشت و حتی مدرس و محمدتقی بهار و مجلس وقت را مانع آن می‌دانست و با تمام توان هرچه دشنام می‌دانست را ردیف کرد و در اشعاری تقدیم مجلس و مدرس و باقی مشروطه‌خواهان کرد. عشقی متوجه استبداد جریان سردارسیپه شد و تغییر مسیر داد و همراه مبارزات آیت‌الله مدرس شد. ملک‌الشعرا بهار می‌گوید: «عشقی مکرراً با من در این موضوع (جمهوریت ایران، جمهوری قلابی) مجادله می‌کرد و گمان می‌برد که من در مجلس طرفدار این عقیده خواهم بود. بلافاصله پس از افتتاح مجلس پنجم... عشقی از صف رفقای خود جدا شده به اتفاق رفقای من داخل خط مبارزه سیاسی گردید و یکی از رشیدترین و پرکارترین دوستان ما به‌شمار آمد...»

عشقی متوجه مراد رضایپلانی از جمهوری ادعایی‌اش شد. خر استبداد همان خر است و فقط پلانیش با عنوان «جمهوری» عوض شده است و رضاقلدر در پی پوشیدن آن است. ترب استبداد قاجار، کنده می‌شود و شلغم استبداد رضاخان جایگزینش می‌شود. عشقی در نشان دادن تداوم استبداد، در شعر معروف «جمهوری‌نامه» در ابیات مخصوص ضیاء‌الواعظین می‌گوید:
چه جمهوری عجب دارم من از او
مگر او غافل است از قصد یارو
که می‌خواهند نشینند جای قاجار
همان‌طوری که کرد آن مرد افشار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

در واقعه جمهوری، روز شنبه ۲ فروردین ۱۳۰۳ شمسی در میدان بهارستان هزاران نفر از مردم تهران در مخالفت با جمهوری استبدادی رضاخان، برای اینکه نمایندگان را همراه خودشان کنند وارد صحن دارالشورای محوطه بهارستان و خیابان‌های مربوط به میدان بهارستان شدند. نمایندگان طرفدار سردارسیپه (رضاخان) توسط محمد تدین «رئیس مجلس» سردارسیپه را به یاری خواستند. سردارسیپه هرچند در طول عمر تباهاش در مقابل بیگانگان مانند موش بود، اما در مقابل مردم کشورش مانند شیر می‌گریه و می‌زد و می‌کشت و هیچ پیرزن و پیرمرد و جوانی یارای مقابله با شصت تیرش را نداشت. سردار مقتدر سپه‌همراه نظامیان با سرباز و شمشیر به مردم هجوم بردند.

دکتر حسین احیاءالسلطنه (برادر فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم) عضو اکثریت مجلس، همان‌طور که عشق به احیای سلطنت استبدادی از لقبش پیداست، به صورت مدرس سیلی زد.

میرزاده عشقی، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار تا توانست جسورانه مقابل وثوق الدوله، عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و انگلیس ایستاد.

«وای از این مهمان، که پا در خانه ننهاده هنوز

پای صاحب خانه را، از خانه بیرون می‌کند؟!»

قراردادی که استقلال کشور را هدف قرار داده و ایران رسماً مستعمره انگلیس شده بود. میرزاده عشقی حق داشت تف‌هایش را جمع کند و به صورت وطن‌فروشی بیندازد که این قرارداد را بر کشور ایران تحمیل کرده است. قراردادی که بیشعوری و پلشتی از اول تا آخرش می‌بارید.

قراردادی که ایران، آزادی و اختیار داشتن روابط با دیگر کشورها را از دست داد. قراردادی که رسماً گمرک و تجارت ایران را به دست انگلیس داده بود. وزارت دارایی و وزارت جنگ و نیروی تأمین، تحت تسلط و اداره مستشاران

عشقی واقعه آن روز را در جمهوری‌نامه چنین روایت می‌کند.
تدین کرد خیلی بی‌حیائی
به یکدم بین افرادش جدائی
فتاد از یک هجوم نابه‌هنجار
از آن سیلی که خورد آن مرد دیندار
دریغ از راه دور و رنج بسیار
از آن سیلی ولایت پر صدا شد
دکاکین بسته و غوغا به پا شد
به روز شنبه مجلس کربلا شد
به دولت روی اهل شهر وا شد
که آمد در میان خلق سردار
برای ضرب و شتم و زجر و کشتار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

امیر احمدی که بعدها به خاطر کشتار مردم و سران قبایل، معروف به قصاب لرستان شد، با قشونش از غرب کشور برای کمک به رضاخان وارد تهران شد و نمایندگان مجلس از ترس ۹۰ رأی موافق برای رضاخان دادند! امیر احمدی معروف به قصاب لرستان، رضا معروف به شصت تیر و قلدر، انصافاً از حق نگذریم «جمهوری» که مؤسسینش اوصاف قصاب و قلدر نداشته باشند جمهوری نیست! میرزاده عشقی درباره نمایندگان اقلیت به رهبری مدرس می‌گوید:

ولیکن چارده مرد مسلم
نترسیدند از توپ دمام
به آزادی بیستند عهد محکم
اقلیت از ایشان شد فراهم
وطن خواهی از ایشان گشت پادار
رضاخان را زبون کردند ازین کار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

عشقی، به زیبایی وابستگی رئیس مجلس، تدین، به انگلیس را در بیت طنز زیر بیان کرده است:
بعد از دوسال خواست «تدین» کند نماز
با فاضلاب حوض سفارت، وضو گرفت
شاید شما هم الان یاد سلبریتی‌ها افتادید که به سفارت انگلیس می‌روند و مراسم احیای شب قدر یا جشن تولد ملکه را شرکت می‌کنند و به کش تنبان سفیر دخیل می‌بندند. بگذریم. کودتای ۱۲۹۹ شمسی سید ضیاء و رضا شصت‌تیر (رضاشاه آینده) از مهم‌ترین و تلخ‌ترین حوادث معاصر ایران است. انتقال‌دهنده استبداد از قاجار به پهلوی است. عشقی مدتی به خاطر لغو قرارداد ۱۹۱۹ از حامیان سیدضیاء بود اما پس‌پرده را نمی‌دانست که دستور خود انگلیس به سیدضیاء بوده است. سیدضیاء تف تو رو، معتقد بود: «تاریخ سیصد ساله‌ی اخیر نشان داده که انسان در دوستی با انگلستان ضرر می‌کند. اما دشمنی با انگلستان موجب محو آدمی می‌شود. من در تمام مدت زندگی‌ام، ضرر این دوستی را کشیده‌ام تا محو نشوم.» سید ضیاء صراحتاً خود را انگلیسی می‌نامید و به آن افتخار می‌کرد و چندین مقاله تخصصی در «آی. اس. آی.» با عنوان «دیانت‌مدار کیست؟» نوشته است و صاحب‌کرسی «دیانت‌مند» در دانشگاه‌های غرب است.

۷ تیر ۱۳۰۳ آخرین شماره روزنامه «قرن بیستم» منتشر شد. شماره‌ای که با آن، حکم پایان حیات میرزاده عشقی با دستور رضاخان صادر شد. «جمهوری سوار»، «مظهر جمهوری»، «آرم جمهوری» و «نوحه جمهوری» اشعار و مقالاتی بودند که به بهای جان عشقی منتهی شد.

این طنزپرداز مبارز، پیشتر در شعر «عشق به وطن» پیش‌بینی کرده و وعده داده بود که:
من آن نیم که به مرگ طبیعی شوم هلاک
وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم
معشوق عشقی ای وطن ای عشق پاک
ای آنکه ذکر عشق تو شام و سحر کنم

انگلیس قرار گرفت. انگلیس هم متعهد شده بود خر ایران باشد! نه. متعهد شده بود پدر روسیه را در بیاورد! نه. متعهد شده بود با تشکیل قوای نظامی، انقلابیون و جنبش‌های مردم ایران را سرجایشان بنشانند تا نظم در ایران حاکم شود و مردم بدانند دنیا دست کیست! یعنی در خر بودن این قرارداد نکبت هرچه بگوییم باز حق مطلب ادا نمی‌شود.





+ نقد فیلم شهر هرت

هیچ‌تر از هیچ

به بهانه اکران آنلاین فیلم «شهر هرت» ساخته کریم امینی به معرفی و نقد این فیلم می‌پردازیم. شهر هرت، داستان برادر و خواهری به نام‌های پرویز و پرستو (با بازی پژمان جمشیدی و شبنم مقدمی) است که با



علیرضا عبیدی
نویسنده و کارگردان

دزدی از خانواده‌های ثروتمند امرار معاش می‌کنند. پرویز با اجاره ماشین نعش‌کش به خانه مردگان ثروتمند می‌رود و با دادن آدرس آن‌جا به خواهرش، پرستو، شرایط کلاهبرداری را فراهم می‌کند. یعنی او به عنوان همسر دوم متوفی و با سند ازدواج جعلی وارد مراسم می‌شود و با معرفی خود به عنوان همسر، مبلغی برای سکوت دریافت می‌کند. حالا در این بین وارد خانهای می‌شوند که متوفای آن زنده است...

تهیه‌کننده فیلم محمدحسین فرح‌بخش است. او با ساختن فیلم‌های کم‌دی سبک به روشن نگه داشتن چراغ سینما کمک بزرگی کرده است. (کم‌دی سبک، فحش نیست، همین فیلم‌های کم‌دی اخیر که فروش خوبی داشته‌اند، غالباً کم‌دی سبک هستند و عامه‌پسند. فیلم‌هایی که نیاز به فکر و تأمل ندارند.) هرچند این فیلم‌ها هم طرفداران خاص خودش را دارد، ولی از روزهای اوج خودشان خیلی فاصله گرفته‌اند. تهیه‌کنندگان به هر قیمتی قصد ساخت فیلمشان را دارند؛ حالا چه بازیگر این فیلم‌ها ستارگانی به نام مثل پژمان جمشیدی و بابک کریمی و شبنم مقدمی باشند و یا چندین جوان جوویای نام.

در تیتراژ و تبلیغات این فیلم، نام «عباس قادری» هم می‌درخشد. نامی که برای هر راننده کامیونی آشناست و نه برای جوان‌ترهایی که برای دیدن این فیلم آمده‌اند! قدیم‌ترها هر کسی که بیش از سی بیل روی صورت داشت، زوج «جواد بیساری» و «عباس قادری» را باید پاس می‌کرد تا می‌شد شوهر کامیون. حالا در این فیلم هم به اندازه یک تیتراژ و یک سکانس چند ثانیه‌ای داخل فیلم، دیگر ردی از ایشان نیست. در عوض کلی تبلیغات وسط فیلم داریم! از دوغ و نوشابه فلان که بگذریم، طبخی «بووووو» را کجای دلمان بگذاریم که کلیج سفارشی برای کاراکتر پولدار ماجرامی آورد.

در بازی‌ها، پژمان و مقدمی مثل خیلی از جاهایی که خوب‌اند، این‌جا هم خوب‌اند. پژمان لحن متفاوتی دارد و مقدمی هم ثابت کرده چندین نقش متفاوت را می‌تواند به خوبی ایفا کند. کریمی هم هرچه از فیلم‌های هنری کسب کرده حالا در بازی کم‌دی می‌گذارد و خوب هم از آب درمی‌آید. اما این شخصیت‌ها خیلی سطحی هستند. شیرینی بازی پژمان در سطح نازل فیلم‌نامه کم می‌شود. بازی حرفه‌ای مقدمی اصلاً دیده نمی‌شود و کریمی هم فرصتی برای پرداختن شخصیت خود و بازی ندارد.

داستان فیلم این‌قدر حفره دارد که اگر در هر جشنواره‌ای، تندیس حفره برتر داشتیم، این فیلم‌نامه می‌توانست در صدر باشد. حالا شاید بگوئید دنیای کم‌دی می‌تواند از فضای رئال دور باشد، اما فیلم فانتزی که نیست! منطق پس چه؟! داستان از بس رو است و مستقیم، بیننده اول و وسط و آخرش را جلو چشمانش به اکران می‌بیند.

پژمان جمشیدی . شبنم مقدمی . بابک کریمی

Lawless City

شهر هرت

کارگردان کریم امینی

تهیه‌کننده حسین فرح‌بخش



فروش نمک



+ مروری بر فصل دوم برنامه خوش نمک

خوش نمک بانمک بود!

شب یلدا دور یک کرسی بنشینند و دکور برنامه هم انار و ترمه‌دوزی باشد. فرهنگ ایران امروز و نسل جدید خواسته یا ناخواسته دست‌خوش تغییراتی شده که باید آن را پذیرفت. جنگ‌های شادی دهه شصت و هفتاد نیز از نمایه‌های فرهنگ ایرانی هستند که امروزه به واسطه تغییرات فرهنگی جای خود را به برنامه‌های تلویزیونی مانند خوش نمک داده‌اند. به نظر می‌رسد خوش نمک توانسته جانشین خوبی برای آن جنگ‌ها باشد، اما برای یک شب‌نشینی خانوادگی بزرگ و شلوغ است.

بازی‌هایی که در خوش نمک اجرا می‌شوند نیز به گفته عوامل به گونه‌ای انتخاب شده که بتوان آن را در جمع‌های دوستانه و خانوادگی اجرا کرد. این ویژگی به نظر نگارنده لازمه اصلی ماندگاری برنامه است. یکی از موفقیت‌های برنامه خندوانه هم بعد از وارد کردن استنداپ به تلویزیون، همین بازی ادابازی پانتومیم بود که قابلیت اجرادر هر جمعی را داشت. البته خندوانه بازی‌های دیگری هم داشت اما موفق‌ترین آن پانتومیم بود. برنامه خوش نمک نیز قصد رسیدن به این موفقیت را داشت ولی به نظر می‌رسد باید تلاش بیشتری برای رسیدن به آن بکند. موفقیت در این مقوله نیازمند تیم ایده‌پرداز قوی و آزمون و خطای بیشتری است. اگرچه در صورت موفقیت در این زمینه، در تمام مراحل دیگر موفق خواهد بود و به یک برنامه ماندگار در افکار عمومی تبدیل خواهد شد.

البته شاید مقایسه موفقیت یک برنامه که هنوز در فصل دوم خود قرار دارد با برنامه‌ای مثل خندوانه، کمی دور از انصاف است. ولی مقایسه آن با فصل‌های اولیه خندوانه کاملاً منطقی است. حتی زمانی که تجربه مشابه برای این برنامه وجود داشته باید چند قدم از برنامه مشابه قبلی جلوتر باشد و نقاط ضعف آن را پوشش بدهد.

فصل دوم برنامه‌ی خوش نمک به تهیه‌کنندگی مقصد مؤمن‌نژاد و مسعود رجیبیان، پس از ایام عزاداری محرم ۱۴۰۲ از شبکه نسیم پخش شد. در برنامه خوش نمک با اجرای



ابراهیم کاظمی مقدم
نویسنده و کارگردان

میلاد صالح‌پور هر شب شرکت‌کنندگان از یک منطقه‌ی خاص و با گویش و لهجه آن منطقه و یا از یک صنف و شغل به‌خصوص، حضور پیدا می‌کنند و برای خندانند مردم با یک‌دیگر رقابت می‌کنند. در پایان نیز نفرات برتر به مرحله بعد رفته و نفر آخر که کمتر از بقیه در خندانند مردم نقش داشته با دریافت تندیس خوش نمک، از برنامه خداحافظی می‌کند. خوش نمک از سری برنامه‌هایی است که به درخواست شبکه نسیم ساخته شده اما به گفته تهیه‌کننده، دست عوامل برای ایده‌پردازی و شیوه پرداخت باز بوده است.

مجری برنامه از میان سلبریتی‌ها و چهره‌های مطرح در تلویزیون انتخاب نشده اما به خوبی از پس اجرا و گفت‌وگوهای بداهه‌ای که بین شرکت‌کنندگان و حضار اتفاق می‌افتد برآمده است. البته صالح‌پور در اجرای زنده زیاد هم بی‌تجربه نیست و پیش از این برنامه‌های زنده و استنداپ‌های زیادی اجرا کرده است و رگه‌های شوخ‌طبعی و کم‌دین بودن به خوبی در اجرای او مشهود است. اما به هر حال انتخاب یک مجری جوان که سابقه‌ای در اجرای تلویزیونی ندارد، گامی رو به جلو در راستای جوان‌گرایی واقعی و قابل تقدیر است.

به گفته عوامل، خوش نمک سعی در احیای شب‌نشینی‌های ایرانی در مقیاس بزرگ‌تر داشته و از هیچ برنامه خارجی‌ای تقلید نکرده است. کلیت برنامه نیز این‌گونه را تأیید می‌کند. هرچند نباید برای ایرانی بودن یک برنامه، انتظار داشت که مانند برنامه‌های

نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی

اشکالات غیرفنی

دولت غرب زده



بهروز چلک
طنزپیشه

در سری یادداشت‌های «نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی» و در هفت شماره اول، نگاهی گذرا داشتیم به هفته‌نامه «بهلول» و برخی متون و کارتون‌های آن را دیدیم. از شماره نهم این یادداشت‌ها، نگاهی داریم به هفته‌نامه «آهنگر» یا همان «چلنگر» سابق. گفتیم که چلنگر را در سال‌های پایانی دهه سی و ابتدای دهه چهل، محمدعلی راد بازقلعه‌ای (مشهور به افراشته) نوشته و منتشر می‌کرد که مانند نوشته‌های قبلی وی، مشی کمونیستی و توده‌ای داشت. این نشریه فکاهی و سیاسی در چهار صفحه به قیمت دو ریال منتشر می‌شد و بیشتر اشعار و مطالب آن را خود افراشته می‌نوشت. پس از پشت کردن مصدق به آیت‌الله کاشانی، انحلال مجلس شورای ملی به دست وی و بلاگرفتن دعوی «اختیارات بیشتر» او با شاه؛ مصدق برای جلب نظر آمریکا و ترغیب آن کشور به دادن وام و حمایت از ایران در مقابل انگلیس، حزب توده را به شدت محدود کرد و از هر نوع فعالیت منع نمود. افراشته نیز زندگی مخفی را آغاز کرد تا اینکه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با پول آمریکایی و جاسوسان انگلیسی به دست پری بلنده و شعبان بی‌مخ به سرانجام رسید. افراشته پس از کودتا تا یک سال و نیم در ایران مخفی بود و در خانه‌های مختلف جابه‌جا می‌شد. در اواخر سال ۱۳۳۴ از ایران خارج شد و به بلغارستان رفت و همان‌جا نیز درگذشت.

اما در فروردین ۵۸، شماره اول نشریه «آهنگر»، توسط برخی همکاران توفیق و چلنگر، منتشر شد و خود را

ادامه همان چلنگر سابق معرفی کرد. حتی ادعا کرد که قصدش انتشار همان چلنگر بوده ولی با «اشکالات غیرفنی» مواجه شده و مجبور به انتخاب نام «آهنگر» شده است. منظور آهنگر از این «اشکالات غیرفنی»، مخالفت وزیر ارشاد ملی دولت موقت بازرگان، با نام چلنگر بود. ناصر میناچی، وزیر ارشاد وقت دولت بازرگان، تنها با نام چلنگر مشکل داشت و تغییر آن به آهنگر را کافی می‌دانست و ظاهراً مشکلی با مشی کمونیستی این نشریه و توهین‌های طرخی و متنی آن به ارکان انقلاب اسلامی، نداشت.

«به‌جان هرچه مرد است، ما تا همین دیروز چلنگر بودیم. نه خیال کنید که غریبه بودیم و می‌خواستیم جدا از افراشته، چلنگر قلابی دربیآوریم. نه والله، ما یعنی آن دسته از بازمانده‌های چلنگر، که از کودتا [۲۸ مرداد ۱۳۳۲] و زندان [های پهلوی] جان سالم به در برده بودیم با آن گروه از دوستان چلنگر که پیش از کودتا وردست افراشته داشتیم راه می‌افتادیم همراه با جمعی از طنزنویسان جوان که چلنگر را فقط در آرشیوهای مخفی دیده بودیم، قرار بود برای زنده نگهداشتن نام چلنگر و نیز برای زنده نگهداشتن شیوه انتقاد مردمی و طنزآلود خود، چلنگر را با همان حقوق و مزایا منتشر کنیم. اما چشمتان روز بد نبیند ناگهان دیروز دچار «اشکالات غیرفنی» شدیم و به این صورتی که می‌بینید درآمدیم. اگر می‌بینید که در غالب نوشته‌های این شماره از خودمان به نام چلنگر ذکر خیر کرده‌ایم! علتش این است که همه شعرها و نوشته‌ها

مربوط به دوران پیش از «اشکالات غیرفنی» است و فرصت کافی برای تغییر دادن آن‌ها نداشته‌ایم. بنابراین با پوزش از خوانندگان گرامی و عرض معذرت به حضور «اشکال‌گیران غیرفنی» این شماره را به صورت مخلوطی از چلنگر و آهنگر منتشر می‌کنیم. بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنیم که حرف ما، هدف ما و راه ما همانست که پیش از این اعلام کرده‌ایم. ضمناً سربسته خدمتتان عرض می‌کنیم که یکی از علل غیرفنی تغییر نام ما، پافشاریمان بر ادامه روشی است که در مصاحبه‌های مطبوعاتی اعلام کرده‌ایم.»

چلنگر این متن را به جای سرمقاله، در شماره ۱ هفته‌نامه، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸ کنار نشان نشریه (که تصویر افراشته را بدان افزوده) به چاپ رسانده است و همانطور که خواندید، اول ابراز تعجب کرده است که ناصر میناچی چطور به متن و محتوا گیر نداده و فقط با نام چلنگر مشکل داشته است در حالی که مشی و نام چلنگر در محتوای نشریه همچنان باقی است و از سویی توضیح هم نداده که اگر یکی از علل غیرفنی تغییر نام، پافشاری‌اش بر ادامه روش چلنگر بوده است، چرا دولت موقت فقط نام را تغییر داده و نگاهی هم به محتوای نشریه نینداخته است؟! آهنگر سپس بخشی از تاریخ را قیچی کرده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به فروردین ۱۳۵۸ بخیه زده است و بدیهی است که بازهم توضیح نداده این مدافعان راه آزادی خلق و شاگردان افراشته، در این حدود ۲۶ سال کجا بوده‌اند و چه می‌کرده‌اند. دست‌اندرکاران آهنگر، برای محکم‌کاری، نامه‌ای از دیار باقی و از طرف چلنگرباشی (افراشته) به خودشان نوشته و خودشان را به خوانندگانشان توصیه کرده‌اند! همچنین و مانند همه گروه‌هایی که در آن دوره، نام خلق را به انتهای نام خود وصله کرده بودند، خود را آغازگر تنها و خسته «انتقاد فکاهی» معرفی کرده و سایر نشریات فکاهی و انتقادی که پیش از آن منتشر می‌شدند را عمداً نادیده گرفته است.

البته بدیهی است که متقارن جنگ سرد بین دو دولت شوروی و آمریکا و همچنین طرفداران و جیره‌خوران آن‌ها، حزب توده و اغلب گروه‌هایی که به واقع مشی و مرام توده‌ای و کمونیستی داشتند، پیرو سیاست‌های کلی شوروی، به ضدیت و دشمنی با آمریکا، غرب و غرب‌زده‌ها پردازند و در همین راستا، دولت موقت بازرگان که خودش و اغلب اعضای کابینه‌اش با چشم دوختن به غرب و تلاش برای پیاده‌سازی الگوهای غرب‌زده، دشمن شماره یک آهنگر تلقی می‌شدند.



نامه چلنگرباشی به خوانندگان

سال اول - شماره ۱ - دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸



کارتون... گاه

به مناسبت ۲۹ دی ماه، روز غزه



+ دیمیتریس جورجوپالیس

Γεωργίου Δίμητρη



+ عمادسونی

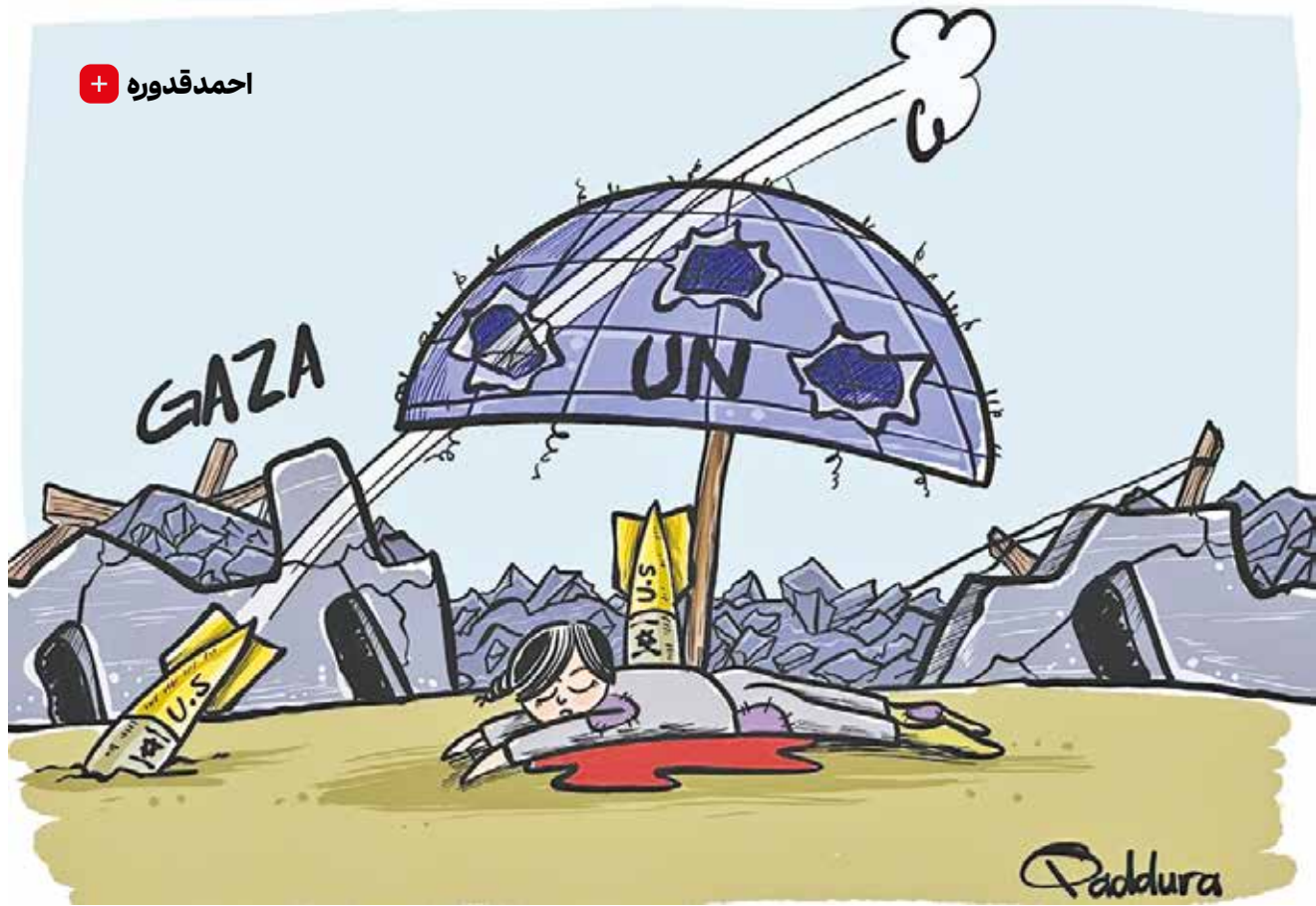


+ آندره کارلیو

Andrea Carli



احمدقدوره +



Paadlura

عمادسنونی +



آنتونیو روزریگزگارسیا +

Rodriguez



عمادسنونی +

نقیضه
ضرب المثل

قوز بالا قوز آمده

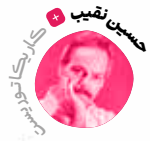
فوززاد
طنزپرداز

دو برادر بودند که هر کدام یک قوز روی کمرشان داشتند. چون آن زمان هالپ تاپ و گوشه ای نبود که مادرشان بگوید: «همه ش مال این بی صاحب مونده ست که قوزیتون کرده» و نمی شد گردن (عمه های فتنه گرتون) هم انداخت، همه مسخره شان می کردند به جز مادرشان. برادر بزرگ تر خوش اخلاق بود و به همه (جز آن هایی که در قورمه سبزی رب گوجه می ریختند و آن ها که در حلیم شکر نمی ریختند) احترام می گذاشت. برادر کوچک تر اما بد اخلاق بود و به همه به صورت عادلانه بی احترامی می کرد.

یک روز برادر بزرگ تر بقیچه حمامش را بست تا به حمام عمومی برود. شب بود و حمام خلوت. وقتی وارد شد صدای جشن و شادی ای شنید. با تعجب دید که جن های توی حمام بساط شور و شادی دارند و شب چله را جشن گرفته اند. برادر بزرگ تر با خودش گفت بهترین کار این است که من هم بروم و در شادی شان شرکت کنم. برادر بزرگ تر که دارای فضل و ادب بود رفت و برایشان حافظ خواند و حکایت ها گفت و بادام برشته و نخودچی خورد و شادی های مجاز و حلال کرد. وقتی خواست از جن ها جدا حافظی کند، رئیس جن ها گفت تو که امشب ما را شاد و سرگرم کردی کاری یا چیزی از ما بخواه تا برایت انجام دهیم. چون جن ها کلاً به کسی که کاری باهاشان داشته باشد کاری دارند. حواستان به رفتن پیش فال و سحر و دعای مهر و ماه نویس ها باشد. برادر بزرگ تر که تعارفی نبود گفت بی زحمت طی یک عمل جراحی ظریف این قوز پشت من را بردارید. آن ها هم برداشتند. برادر بزرگ تر شاد و خوشحال به خانه رفت. برادر کوچک تر پرسید چه شد؟ برادر بزرگ تر گفت چنین شد. برادر کوچک تر گفت خب من هم چنین می کنم. پس به حمام رفت.

خودش را به آن جایی که برادر بزرگ تر گفته بود رساند. با خودش گفت برادرم برایشان شادی های شب چله ای کرده و قوزش را برداشته اند، من مناسب های دیگر را هم انجام بدهم تا عمل دماغ دماغ هم پیش می روم. رفت و ژله و کیک و هندوانه و انار و آجیل شب چله و کاج کریسمس و خرس ولنتاین و سبزه نوروز و کدوی هالوین را زیر بغل زد و با خودش به محفل جن ها برد. جن ها با نوک سمشان به هم تنه زدند و یواشکی گفتند: «این زوزکول را ببین.» به هر حال جن ها زبان زرگری خودشان را دارند.

رئیس جن ها همین که دید برادر کوچک تر نه فقط بی شعور بلکه بی فرهنگ و بی اصالت و خیلی بی های دیگر هم هست، گفت: «چی می خواهی؟» سریع گفت: «قوز منم بردارید.» رئیس جن ها گفت: «ما خودمان امشب عزادار یکی از جن ها هستیم که شب چله خربزه و عسل خورده. حالا که بی احترامی به ما و فرهنگ و اصالت خودت کردی، بیا این یکی قوز را هم بذارم روی قوزت تا همه چیزت به همه چیزت بیاید.» برادر کوچک تر با یک قوز بالای قوز خودش به خانه برگشت. برادر بزرگ تر گفت تو که پول داشتی این همه خرج وسایل و مناسبات بیگانه و باگانه کنی، خب می رفتی همان اول خرج عمل جراحی قوزت می کردی. برادر کوچک تر که دید حرفش حساب است، اکلیل سرنج چهارشنبه سوری را آورد و دنبال برادر بزرگ تر افتاد ولی چون دوتا قوز داشت، سنگین بود و به او نرسید. از آن به بعد برای آدم بیچاره ای که خودش گرفتار است و باز بدبختی دیگری هم سرش می آید، می گویند: قوز بالا قوز آمده.

حسین نقیب
کاریکار

+ به یاد حسین محب اهری،
به مناسبت پنجمین سالگرد فوت این هنرمند

حساب
بی حساب

یادش بخیر...

بهنام حسینی
طنزپرداز و روزنامه نویس

معلم سختگیر و در عین حال دلسوز و مهربان دهه شصتی ها که هیچ وقت نتوانست به مبصر چهارساله اش، «درس شیرین ریاضی» را بیاموزد. راستش به ما شاگردان تلویزیونی و شاگردان هنری اش هم دودوتا چهارتا کردن را درست یاد نداد. شاید حتی حساب و کتاب خودش هم ضعیف بود و از شاگرد زنگ های کلاس زندگی محسوب نمی شد. چون در همه این سال ها با آن کارنامه لبریز از فعالیت های هنری نه دنبال شهرت و استفاده از آن بود و نه در پی تنگ کردن جای دیگری و سوپرستار جادادن خود. یا با وجود بیماری سخت و حتی در دوره درمان نه دست از تلاش برداشت و نه حتی ذره ای از انرژی اش کم شد.

اینکه با حدود پنجاه سال سابقه کار هنری در بیش از پنجاه سریال و سی اثر سینمایی و پنجاه تئاتر نقش داشته باشی معنایی جز پیرانری بودن ندارد و اینکه با وجود بیماری آنقدر مصمم باشی که در دوره درمان بیماری سختت باز هم به کارت ادامه دهی و حتی از سر صحنه راهی بیمارستان شوی، معنایی جز عشق به کار ندارد. چیزی که با حساب و کتاب های ساده لوحانه ماقابل چرتکه انداختن نیست. این از آن درس هاست که فقط یک معلم دلسوز و سختگیر می تواند به انسان بیاموزد؛ البته سختگیر به خود و دلسوز به شاگردان. معلمی به نام حسین محب اهری که شاد بود و شاد زیست و با خوش قلبی جهانش را به لبخند مهمان کرد و با زندگی و مرگش به ما آموخت که هیچ بهانه ای برای شاد نبودن و امیدوار نزیستن وجود ندارد. روحش شاد و به این امید که خداوند نیز او را بی حساب و کتاب به بهشت راهی کند.

مغزهای
بزرگ زنگ نزده

اولش میم دارد

وی در سال ۱۳۲۰ در حالی که تیغ جراحی را گرفته بود و ول نمی‌کرد، چشم به مراغه گشود. به گفته شاهدان، او باهوش متولد شد، یعنی همراه خودش هوشش هم



مهدی موهیمانی
طنزپرداز

متولد شد. انگار بقیه هوش‌شان با بچه‌ی بعدی متولد می‌شود. این شاهدان هم چه چیزهایی را می‌دیدند.

خودشیرین (به گفته نیمکت آخری‌های بی‌ادب) نیمکت اول دوست بود. در هر کلاس معلم‌ها به خاطر قد بلندش او را به ته کلاس هدایت می‌کردند اما او مثل کش (به گفته همان‌ها) به نیمکت اول برمی‌گشت. با معرفت (به گفته بچه‌های باادب شده نیمکت آخر بعد از فهمیدن اینکه او خودشیرین نیست، چشمش ضعیف است) بعد از زدن عینک، نیمکت آخری شد.

دکتر بابا که می‌گویند، خود او است. از بس همه دکتر صدایش کردند، مجبور شد واقعاً دکتر شود. بعد از پایان دبیرستانش برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. پدرش کارمندی ساده بود؛ به همین خاطر مجبور شد دو سه سالی را کار کند. وی تحلیل‌گرو نظریه‌پرداز سیاسی اجتماعی نبود اما راننده شد. هر چه علم و دانش بود درو کرد و بعد از جراحی مغز و اعصاب شدن به ایران بازگشت.

تا آمد بگوید چقدر تهران عوض شده، دید عه و واقعه تهران عوض شده و همه در خیابان در حال تیر خوردن هستند. وقتی دید به افتخار ورودش دارند زحمت می‌کشند و حکومت را عوض می‌کنند، سر تا کنسی را کج کرد و به بیمارستان رفت تا به زخمی‌ها کمک کند و سهمی در انقلاب داشته باشد. وی و همکارانش چهار پنج ماه خانه نرفتند و الکی در بیمارستان وول می‌خوردند. آن قدر آن جا بیکار بودند که شب‌ها می‌خوابیدند، و گرنه اعلی حضرت که درگیری را ممنوع کرده بود، راضی نبود خونی از دماغ کسی بیاید، خودش شب‌ها به خیابان می‌آمد و کف پای معترضان را با روغن زیتون ماساژ می‌داد، مجروحی در کار نبود الکی شلوغش کرده بودند.

با برخورد اولین خمپاره صدای به جنوب، باروبندیل را بست و با اولین تیم پزشکی راهی جبهه شد. خدا خوبش کند یک جا بند نمی‌شد. از هیچ چیز نمی‌ترسید و زیر آتش توپ‌ها با خیال راحت می‌نشست، سوزن نخ می‌کرد و مجروح می‌دوخت. تنها ترسش این بود که مریض به موقع به عقب می‌رسد یا نه.

بعد از آن دوباره به آلمان رفت و در بیمارستان فرایبورگ مشغول به کار شد. اما آنجا هم دست از سر مجروحان ایرانی بر نداشت. با تلاش بسیار یک بخش برای جانبازان جنگی در آلمان تاسیس کرد. یعنی ایران آن‌ها را کول می‌کرد می‌برد آلمان تا تخصص‌وی و امکانات آنجا معالجه شوند. بعدتر که ایران هم کولش خسته شد هم پیشرفت کرده بود، در بیمارستان خاتم الانبیا بخشی را شبیه به بخش آلمان با همان امکانات تاسیس کرد و از دکتر خواست که به ایران بیاید. دکتر که دیگر دکتر نبود پروفیسور شد و برای خودش، کلاس نگذاشت و قبول کرد.

معمولاً ۱۲۰ روز در ماه را ایران می‌ماند. او بدون تعارف همه جا می‌گوید که بخش ایجاد شده با معیارها و استانداردهای جهانی مطابقت دارد.

بامرام ولوتی (به گفته جانبازان) از بیمارانش پولی دریافت نمی‌کند. روزانه ۲۰ تا ۳۰ بیمار را ویزیت می‌کند بدون هیچ چشم داشتی. گاهی بالای نسخه یک ضربدر هم می‌زند که یعنی دارویش را هم رایگان حساب کنید. (حالا از فردا نروید روی نسخه‌تان ضربدر بنیزید بپرید داروخانه بگویید به حساب پروفیسورها، جنبه داشته باشید.)

او که همه جهان پروفیسور صدایش می‌زنند و معتقد است یک پزشک باید جلوی بیمارانش را نوبزند و دستش را ببوسد کسی نیست جز پروفیسور محسن مهاجر، که مانند اسمش مهاجر است اما جانبازان کشورش را فراموش نکرده.



بهنام تالعی
طنزپرداز

طنز
+ تقویم تاریخ

به دلیل تعارف ریخت!

هست یا نه. خب چیکار می‌کردند بدبخت‌ها؟ رأی‌شان را می‌خواستند. حتی شایعه شده بود که رأی این یک عده، توی بدنه آمبولانس‌ها جاسازی شده. مثل همین الان که رژیم صهیونیستی می‌گوید توی دستگاه نگهداری نوزاد در بیمارستان‌ها اسلحه هست. البته اینکه بیمارستان با اصابت موشک خراب می‌شود، مشکل از کیفیت بیمارستان‌های غزه است؛ همان سال ۸۸ هم، همین کیفیت پایین باعث می‌شد خانه و مغازه و خودروی مردم در برخورد با فندک اتمی یا کبریت اغتشاشگران آتش بگیرد. حتی چند بار خود مردم هم در برخورد با کمی بنزین و فندک اتمی اغتشاشگران آتش گرفتند. توی همین شلوغی‌ها، رژیم صهیونیستی، یکی از اساتید دانشمند و دلسوز کشورمان را ترور کرد.

دو سال بعد، اعتراف کردند که تقلب در انتخابات ایران امکان ندارد و آن یک عده اصولاً رأی نداده‌اند که دنبال رأی‌شان باشند ولی آن یک عده هنوز داشتند دنبال رأی‌شان می‌گشتند و رژیم صهیونیستی هم در ۲۱ دی ۱۳۹۰ یک دانشمند بزرگ دیگر به نام مصطفی احمدی روشن را که استاد فیزیک دانشگاه امیرکبیر بود، ترور کرد. هیلاری کلینتون، وزیر خارجه آن وقت آمریکا هم اعلام کرد ۴۰۰ میلیون دلار داده تا اغتشاشگران به جای کف خیابان‌ها، توی فضای مجازی چیزشان را چیز کنند.

● ۳۰ دی ۱۳۹۵ فروریختن ساختمان پلاسکو در تهران بر اثر آتش سوزی

هفت سال پیش در چنین روزی، ساختمان پلاسکو به دلیل تعارف ریخت! من خودم این ساختمان را از نزدیک دیده بودم. این ساختمان سیستم گرمایشی کاملاً استاندارد داشت و همه واحدها مجهز به اجاق سیمی و بیک نیک بودند. پله‌های اضطراری را برای صرفه جویی با همان پله‌های معمولی کنار آسانسور یکی گرفته بودند. به خاطر همین صرفه جویی، سیستم آب‌پاش و اعلام حریق هم نداشت. این پرده‌های زوم بندی و ملزومات عایق کردن چاهک آسانسور هم آن موقع (زمان شاه) با قیمت خودکار بیک برابری می‌کرد، ولی نخریده بودند. از آن طرف چون پهلوی‌ها کلاً با پوشش مشکل داشتند، هیچکدام از اجزای فلزی ساختمان، ستون‌ها، تیرچه‌ها و خراباها را با پوشش ضد حریق نپوشانده بودند و همین طور آزاد گذاشته بودند. تازه، برای پانزده طبقه، فقط چهار ستون میانی گذاشته بودند که اینمای زیرزمین، بهتر دیده شود. اما تعارف کجای این تکنولوژی بود؟ اینجا که هروقت بازرسان آتش‌نشانی می‌آمدند و این نکات را تذکر می‌دادند، هیئت مدیره منتخب اهالی ساختمان پلاسکو، اعلام جلسه می‌کرد و همان اول جلسه، می‌به هم تعارف می‌کردند که شما بفرما اول سخن بگو آن یکی می‌گفت نه! خاک بردهان من اگر پیش از شما سخن بگویم و همین طوری ادامه می‌دادند تا جلسه به پایان می‌رسید و می‌رفتند برای پذیرایی!

● ۲۵ دی ۱۳۶۷ سالروز صدور فتوای امام خمینی (ره) درباره نویسنده آیات شیطانی

پانزده سال پیش در چنین روزی، فتوای امام خمینی (ره) درباره ارتداد و مهدورالدم بودن نویسنده «آیات شیطانی» صادر شد. پیش از آن، دولت‌های اروپایی و آمریکایی تبلیغ می‌کردند «ایران بعد از هشت سال جنگ آنقدر ضعیف شده که نکوه» و «ما هرچی تحریم و محدودیت داشتیم ریختیم» و حتی بعد از نامه امام (ره) به گورباچف، خیلی‌ها در دل یا در رسانه خندیده بودند که اینارو باش! تازه انقلاب کرده بودن که ترورشون کردیم، بعد هم هشت سال جنگ بدون حتی یک متر سیم خاردار، تازه دارن به ایرقدرت دنیا (شوروی) نامه می‌دن که بیا آدم باش و گرنه متلاشی می‌شی. خدا به سر شاهد، ظاهر قضیه هم همین طور به نظر می‌رسید. اما خب! همیشه خداست که دست بالاتر رو داره. لذا به محض صدور فتوا، چنان سرویس‌های امنیتی و حفاظتی و سوراخ‌های موش به کار افتادند تا از جان بی‌مقدار سلمان رشدی محافظت کنند که انگار هیچ‌جا برای یاران خمینی غیرقابل دسترس و برای دشمنان خدا امن، نیست. واقعاً هم!



در بهمن سال ۱۳۷۱ همزمان با چهارمین سالگرد حکم تاریخی امام خمینی (ره) به مناسبت انتشار کتاب آیات شیطانی، جشنواره کاریکاتور «قلم در ستیز با توطئه» با حضور گسترده هنرمندان ایرانی، ۱۶۴ کاریکاتوریست خارجی و ۴۱۹ قطعه کاریکاتور برگزار شد. این کارتون هم از همان جشنواره و کار (Lee Raen) از آمریکا است.

● ۲۲ دی ۱۳۸۸ - ترور دکتر مسعود علی محمدی استاد فیزیک دانشگاه تهران توسط رژیم صهیونیستی

سیزده سال پیش در چنین روزی، هفت ماه از دروغ بزرگ تقلب در انتخابات می‌گذشت و هنوز عده‌ای داشتند داخل ماشین‌ها و توئی مغازه‌ها و خانه‌ها و جیب مردم را دنبال رأی خودشان می‌گشتند و چون معمولاً در این فصل، هوا ابری و نسبتاً تاریک است، همین یک عده، مجبور بودند از فندک اتمی استفاده کنند تا توی جیب و خودرو و مغازه و خانه مردم دیده شود، ببینند رأی‌شان آنجا



جشنواره استندکاپ به ایستگاه پایانی رسید

خنده بدون حیازدایی

مهدی رحیم دخت و محمد محمدی، ۱۰ شرکت کننده به مرحله نیمه نهایی راه یافته و به صورت گروه بندی دو به دو اجرا کردند. از این بین ۵ نفر به مرحله فینال رسیدند.

فینال جشنواره استندکاپ صبح یکشنبه ۲۴ دی ماه ۱۴۰۲ در حاشیه چهاردهمین جشنواره مردمی عمار با حضور پرشور مردم برگزار شد. اجرای فینال این مسابقه را آقای مهدی رحیم دخت از داوران جشنواره برعهده داشت و محمدرضا شهبازی، محمدامین میمندیان و ناصر جوادی فینالیست های این دوره رادآوری کردند.

علی اصغر موذنی، محمدرضا سعادت، محمدرضا گائینی، یدالله نجاتی و سید محسن هاشمی پنج کمدین راه یافته به فینال به ترتیب بر روی صحنه به اجرای خود پرداختند. داورهای جشنواره نیز یک به یک نظرات تخصصی خود را به فینالیست ها اعلام کردند. پس از مشورت داوران، آرا نهایی و رتبه هر یک از شرکت کنندگان اعلام شد. یدالله نجاتی با امتیازی بسیار نزدیک به سیدمحسن هاشمی توانست رتبه اول این جشنواره را به دست آورد. همچنین به گفته دبیر جشنواره، جوایزه شرکت کننده راه یافته به فینال در محفل طنز نطنز پیش رو، چهارشنبه ۲۷ دی ماه، در سینما فلسطین به آن ها اهدا خواهد شد.

خندانان بدون حیازدایی و سوار شدن بر زیسته های مردم از نکات مهمی بود که در این جشنواره به آن نگاه ویژه ای صورت گرفت.

اسامی فینالیست ها بر اساس رتبه به شرح زیر است.

یدالله نجاتی: رتبه اول

سیدمحسن هاشمی: رتبه دوم

محمدرضا سعادت: رتبه سوم

علی اصغر موذنی: رتبه چهارم

محمدرضا گائینی: رتبه پنجم

«فلانی خوب بلده جوک تعریف کنه»، «آقا پاشو مجلس رو دست بگیر یکم بخندیم»، «فلانی گوله نمکه همین که شروع می کنه به حرف زدن همه غش می کنن از خنده» این عبارات معمولاً در جمع های خانوادگی یا دوستانه در وصف کسانی گفته می شد که خوب بلد بودند بخنداند و بیخ جماعت خشک شده بر صندلی را بشکنند. آن زمان هنوز واژه استندآپ کمدی و هنر استندآپ به دایره واژگان مردم ایران اضافه نشده بود. حمید ماهی صفت و بعدها حسن ریوندی جزء افرادی بودند که فضای اجراهای کمدی را گسترش دادند. آن ها به جای اجرای رول میل زهوار در فرقه خانه مادر بزرگشان و خنداندن شوهر عمه و همسایه آن وری روی استیج آمدند و سعی کردند رابرت های غربی ترها نباشند.

استندآپ کمدی اگرچه با اجرای کمدی امثال ماهی صفت و ریوندی تفاوت داشت اما در همان بدو ورود با استقبال گسترده مردم مواجه شد. با ظهور استندآپ کمدی در همان ابتدا افراد بسیاری در سنین گوناگون جذب این هنر شده و سعی در به نمایش گذاشتن استعداد خود داشتند. جشنواره های استعدادیابی متنوعی نیز در سطح کشور به منظور کشف استعداد های جوان برگزار شد. باشگاه طنز انقلاب اسلامی نیز با هدف کشف استعداد های نوظهور کشور از چند سال گذشته جشنواره های استندآپ کمدی مجازی متعددی تحت عنوان جام رمضان برگزار نمود.

از مهرماه سال جاری اولین جشنواره ملی «استندکاپ» با همین هدف توسط باشگاه طنز انقلاب آغاز به کار کرد. به گفته دبیر این جشنواره در مرحله اول بیش از ۵۰ اثر ویدیویی برای دبیرخانه جشنواره ارسال شد که از این بین ۲۳ شرکت کننده توانستند به مرحله بعدی راه پیدا کنند. پس از چند مرحله داور و همچنین آموزش حین کار توسط محمدامین میمندیان، ناصر جوادی،

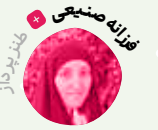
تاریخ کرمو جهان

در اوکیناوا چه گذشت

این متن راجع به کرم هایی است که آمریکادر جزیره اوکیناوا در جنوب ژاپن ریخت. پیشاپیش اعلام می کنیم اگر طفل نابالغ، نوجوان زیر هجده سال یا بانوی جوانی هستی که با والدین زندگی می کنی، این مطلب را خوانی. راستش قضیه یک جوری است که خودمان هم نمی دانیم چطور مطرحش کنیم ولی چون قرار است اینجا به تمام زوایای کرموی تاریخ بپردازیم هیچ جوری نتوانستیم از زیرش در برویم. اما ماجرای اوکیناوا، اوکیناوا جزیره ای در جنوبی ترین قسمت ژاپن است. گفتیم جنوب، اصلاً بیابید راجع به قطب جنوب صحبت کنیم. شنیده بودید که قطب جنوب سردترین خشکی کره زمین است و عمق برف در آن به بیست متر می رسد؟ نه واقعاً می دانستید؟ ای بابا... خوب پس برگردیم به اوکیناوا.

اوکیناوا مرکز یک مجموعه از جزیره است که تعدادشان به بیش از صد عدد می رسد. در واقع کشور ژاپن خودش هم یک جزیره است. از این کشورهای جزیره ای شکل در دنیا باز هم داریم، مثلاً انگلستان، استرالیا و نیوزلند. یک قضیه شایان توجه این است که همه کشورهای با همسایه هایشان مرز خاکی دارند، اما کشورهای جزیره ای مرزهایشان به طرز جالب توجهی آبی است. یعنی نه این که رنگش آبی باشد، خودش آبی است. درست مثل اسب آبی که رنگش به هیچ وجه آبی نیست و هرگز تا به حال اسب آبی دیده نشده است، حال آن که اسب آبی خاکستری به وفور یافت می شود. کولرهای آبی هم وضعیت مشابهی دارند، با این تفاوت که آن ها غالباً به رنگ آبی تولید می شوند، اما آبی بودن آن ها به اعتبار رنگ ظاهری شان نیست، هر چند این که کسی بگوید «کولر آبی» و هدفش تمایز قرار دادن بین کولرهای قرمز و سبز و آبی باشد، عملاً محال نیست، اما... ای بابا حالا حتماً باید ماجرای اوکیناوا را تعریف کنیم؟ باشد... چاره چیست.

عرض می کردیم که این جزیره تا مدت ها پس از جنگ جهانی دوم، در اشغال آمریکا باقی ماند. گفتیم دوم، آیا می دانید ملکه الیزابت دوم، پس از لئوپولد دوم بلژیک، هانری چهارم فرانسه و ادوارد هشتم انگلستان، چهارمین فرمانروایی است که لقبش بر عدد دو بخش پذیر بوده است؟ البته اگر ژان پل دوم و بندیکت شانزدهم را فاکتور بگیریم، که البته آن ها فرمانروا نبودند ولی پاپ بودند و پاپ ها هم فرمانروای مسیحیان کاتولیک جهان هستند... خیلی خوب باشد، الان می گوئیم در اوکیناوا چه اتفاقی افتاد. تا همین امروزه نیز، هنوز تعداد بسیار زیادی از پایگاه های نظامی آمریکا در جزیره اوکیناوا وجود دارند. گفتیم وجود جالب است بدانید در اندیشه فلسفی ملاصدرا وجود مقدم بر ماهیت است، حال آن که فلاسفه قبل از او ماهیت را مقدم بر وجود می دانستند. شاید هم ملاصدرا ماهیت را مقدم بر وجود می دانست و بقیه وجود را مقدم بر ماهیت، ولی آنچه مهم است این است که شیوه ملاصدرا کلاً بر عکس فلاسفه قبل از خود بود، البته شاید هم برعکس فلاسفه بعد از خود بود، اما به هر حال مسلم است که یک چیزی این وسط برعکس بوده... ای بابا چه اصراری به قضیه اوکیناوا دارید؟ خیلی خوب حالا که پپله کرده اید می گوئیم، از آن سال ها تا به حال نظامیان آمریکایی، چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی، آن قدر زنان اوکیناوا را موردیک سری مسائل قرار داده اند که آمارش کلاً از دست دررفته و همچنان هم در حال از دست در رفتن است! خوب شد؟ خیالتان راحت شد مجبورمان کردید در ستون به این عقیفی از چنین چیزهایی صحبت کنیم؟ الان به هر کارمند کاخ سفید یک دستگاه تلفن پاناسونیک بدهند قضیه جبران می شود؟ راستی گفتیم آمارش از دست دررفته، برای این که مطلب را با خاک برسی تمام نکرده باشیم این را هم بگوئیم که در رفتگی دست در بین انواع مختلف آسیب های مفصلی رتبه اول رادارد.



زهره سانجاری

شاخ آزادی

جستاری پیرامون انواع آزادی در جوامع خودمانی و خودشانی

دکتر خلف اختلاف زاده، استاد کرسی مطالعات بینابینی خودمانی و خودشانی در کالج لندن (OldFox)

پس از بررسی و کنکاش زیادی که پیرامون آزادی و انواع آن داشتیم؛ برآن شدیم تا در این جستار برای درک بهتر انواع آزادی و اختلافات آن در بین خودمان و خودشان، مقایسه‌ای داشته باشیم.



رئیس‌زعی
طیبه‌پور داز

۱- آزادی فکر و اندیشه: مهم‌ترین و مبنایی‌ترین نوع آزادی است و در همه افراد جامعه بشری که ما در این جستار، آن را تبدیل به خودشانی و خودمانی یا همان جهان اول و جهان سوم کرده‌ایم، باید وجود داشته باشد.

متأسفانه در ممالک خودمانی، آزادی فکر و اندیشه به شدت سرکوب شده است و حکومت‌ها از آن می‌ترسند. تنها راه مبارزه و شکستن این خفقان، حضور مردم در جمع‌های شایانه خانوادگی یا دوستانه، فضای سبز، ساحل دریاها و یا هر جای دیگری است که فضای کافی برای تکانه‌های دسته‌جمعی وجود داشته باشد؛ زیرا بدون قیراصلاً امکان ظهور و بروز آزادی اندیشه نیست و اگر این آزادی با قیرو حرکات موزون خودش را بیرون نریزد، منجر به انسداد رگ‌های مغزی و زوال عقل خواهد شد. اما در ممالک خودشانی آزادی فکر و اندیشه کاملاً آزاد است و شما به دلیل افکارتان نه تنها تنبیه و سرکوب نمی‌شوید بلکه مورد تشویق هم قرار می‌گیرید؛ مثلاً شما بیایید و در مورد آثار بزاق مگس بر سوراخ شدن لایه اوزون بیندیشید و حتی کرسی درس برگزار کنید، بسیاری از نهادهای محیط زیستی به تشویق و حمایت از شما می‌پردازند. اینجا هر فکر و اندیشه‌ای آزاد است مگر اینکه شما بخواهید به چیزهای خلاف حقوق بشری فکر کنید مثلاً نعوذ بالله شک و تردیدی در مورد هولوکاست داشته باشید یا اینکه با خودتان فکر کنید کشورتان در خاورمیانه کار بد می‌کند، آن وقت ممکن است برخورد خیلی ملایمی با شما بشود که آن هم مقصرش خود افراد هستند. مثلاً یک نمونه از این برخورد ملایم و محترمانه راهنمایی شما به سمت درب خروج محل کار است که می‌تواند شامل دانشگاه یا خبرگزاری یا هر جای دیگری باشد؛ یا اینکه چند سالی در جایی که عوام به آن زندان می‌گویند، از شما پذیرایی می‌کنند. حتی اگر پیرزنی ۸۸ ساله باشید که در واقع این هم از لطف ممالک خودشانی است که پیرزن بیرون تنها نماند و بجای خرج کردن و رفتن به آسایشگاه سالمندان، در زندان، هم از تنهایی درمی‌آید و هم خرجش را می‌دهند.

۲- آزادی بیان: پرکاربردترین نوع آزادی است که هر کسی در هر مکان و زمانی از ننه، پدر، رفیق یا جاست‌فرندش قهر کرد، می‌تواند از نداشتن آن گلایه کند. نکته قابل تأمل این است که در مملکت خودمانی این نوع از آزادی به شدت محدود است و دهان‌ها را می‌بندند. متأسفانه این موضوع در فرهنگ ما ریشه دارد. مثلاً

حتماً این جمله را شنیده‌اید که می‌گویند «لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود»؛ آخر چرا؟ مگر دست خود آدم است که دهانش چه موقع باز شود؟ پس آزادی دهان کجا می‌رود! یا هر موقع یک استاد دگراندیش دانشگاه می‌خواهد کلامی بگوید فقط به او یک تریبون می‌دهند و نه بیشتر! پس آزادی بیان کجاست؟ اجازه دهید یک نمونه دیگر برایتان بگویم، اگر استاد حقوقی یک توییت بگذارد و از چهار نفر که همین‌طوری قتلی مرتکب شده‌اند دفاع کند، حتی به غلط، کسی حق ندارد آزادی بیان را محدود کند و در کامنت‌ها او را بازخواست کند.

در غرب و جوامع خودشانی اما، آزادی بیان مثل دستمال کاغذی فراوان یافت می‌شود. مثلاً در ممالک خودشان اگر بخواهید آنچه که به آن «ادیان و مقدسات» گفته می‌شود و برای چند میلیون یا حتی میلیارد نفر مهم است را مسخره کنید، شما آزادید و این یکی از مصادیق آزادی بیان است و حتماً قابل تشویق هم است. حتی ناراحتی چند میلیارد نفر هم ارزش مقابله با آزادی بیان را ندارد. ولی اگر خدایی نکرده بخواهید این آزادی بیان را خرج مسائل ناچیز و پیش پا افتاده کنید و بحث‌های ناموسی راه بیندازید و در مورد مادرخرج‌های صهیونیستی حرف بزنید، لیاقت داشتن آزادی بیان را از دست می‌دهید؛ آخر به شما چه ربطی دارد مادرخرج کیست یا چه می‌کند؟! این سؤالات غیراخلاقی ممکن است باعث شود خیلی شیک و مجلسی و البته با احترام، اجازه حیات بر روی زمین را نیز از دست بدهید که کاملاً منطقی و بر طبق قانون است. پس مراقب آزادی بیان باشید و به خوبی از آن استفاده کنید.

۳- آزادی پوشش: پوشش یک محدودیت است و باید به انتخاب خود افراد باشد که چقدر می‌خواهند خودشان و افکارشان را محدود کنند. در کشورهای خودمانی می‌گویند که طبق قانون و چیزی به نام عرف است که البته اینجانب هیچ اعتباری برای هر دو قائل نیستم و هر کسی آزاد است که هرچقدر بخواهد بپوشد یا نپوشد؛ حتی اگر مریض شود. جامعه نیز اگر می‌خواهد از آزادی تن به آزادی فکر برسد، باید حتماً به آن معترض باشد.

در کشورهای خودشانی ولی همه چیز طبق قانون است و حتی ارتفاع ناخن، رنگ لباس و چاک لباس را اگر بخواهند در محیط کار یا دانشگاه، می‌توانند مشخص کنند. اینجانب بعد از مشاهدات خیابانی و پشت فرمانی به این نتیجه رسیدم که قانون در مملکت‌های خودشانی عین آزادی است و بر طبق آزادی نوشته شده، مگر می‌شود در مهد آزادی قانونی خلاف آزادی وجود

داشته باشد؟ حتی مجازات‌ها، محدودیت‌ها و جنگ‌هایشان هم بر اساس همین اصل آزادی است. پس باید در جوامع خودمانی به خودشان کاملاً احترام بگذاریم و اعتماد کنیم و تنها کاری که برای پیشرفت انجام دهیم کار با Ctrl + C باشد. مثلاً در پاریس، هرطور بخواهید می‌توانید نپوشید. اما اگر بخواهید آزادی را نقض کنید و قانون را زیر پا بگذارید و با پوشاندن تمام بدن خود به دانشگاه بروید، اصلاً اجازه ورود به شما نخواهند داد که برای حفظ آزادی کار بسیار درستی است. دلیلش هم این است که... یعنی... آها! دانشمندان ثابت کرده‌اند!

۴- آزادی عمل: در کشور خودمان متأسفانه اصلاً آزادی عمل وجود ندارد و تا کسی بخواهد سنگی برای ورزش و تقویت عضلات جلو بازو در خیابان پرتاب کند و یا سطل آشغالی بلااستفاده را برای گرم شدن و شادی جمعی آتش بزند، بلافاصله سرکوب و با او برخورد می‌شود. اینجاست که باید فرهنگ‌سازی کنیم تا آزادی عمل در جوامع خودمانی به رسمیت شناخته شوند. یعنی چه که یک خبرنگار به قدری آزادی ندارد که بتواند شایعه پراکند یا با هر سرویس خارجی که دوست داشته باشد، همکاری کند؟

آزادی عمل را باید کمی از کشورهای خودشانی یاد بگیریم. مثلاً در آمریکا حتی یک دانش‌آموز به اندازه‌ای آزادی عمل دارد که می‌تواند با خودش اسلحه به کلاس درس ببرد. خیلی مهم است که حق داشتن آزادی عمل را از کودکی به فرزند خود بیاموزیم. شاید به بچه فشار روحی بیاید و بخواهد با چهارتا تیر به این طرف و آن طرف زند، از زیر فشار خارج شود. حالا ممکن است در یک جایی هم اشتباهی یک معلم یا دانش‌آموز دیگری را با تیر به رحمت حق بپیونداند. باز هم طبق جدول ارزش‌گذاری، ارزش خارج شدن فشار روحی از روی شانه‌های یک دانش‌آموز که می‌تواند آینده‌ای درخشان داشته باشد، بیشتر از ارزش جان یک معلم است که اگر نباشد یکی دیگر جای او را پر می‌کند. اینجا هم باید دقت لازم را داشته باشید که این آزادی را خرج اهداف پوچ و ریختن در خیابان و سر دادن شعارهای هنجارشکن علیه ممالک خودشانی نکنید که در آن صورت به خاطر آزادی، مجبور به حذف پارازیت‌های مخمل آزادی خواهند شد.

امیدوارم که با انواع آزادی به خوبی آشنا شده باشید. به امید روزی که از کشورهای خودشانی یاد بگیریم و به آزادی احترام بگذاریم.



پیشنهاد آخر هفته



کجا برم؟

فرار آسمانی

از همان کودکی زمانی که دو خط سفید در آسمان رد می‌انداخت، سرمان را بلند می‌کردیم و به آن خیره می‌شدیم. تا امروز نیز سفر با هواپیما برای تک‌تک ماسفیری شیرین و خاطره‌انگیز به شمار می‌آید. اما آیا تا امروز اندیشیده‌اید که به جای رسیدن به مقصد، می‌توان از خود مسیر لذت ببرید؟ آن هم در دل آسمان؟

اگر پادشاه یک کشور هستید این آخر هفته می‌توانید فرار کنید و از آن جایی که هیچ کشوری اجازه فرود به شما نمی‌دهد، یک سفر طولانی هواپیما را تجربه کنید. در هواپیما قدم بزنید، به ابرهای پنبه پنبه‌ای نگاه کنید، اصلاً خدا را چه دیدید؟ یک دفعه هم دیدید در همین آسمان خستگی‌تان در رفت و به کشور خودتان برگشتید! رویابافی بس است! حواستان به آمپر سوخت هواپیما باشد!

چی بسازم؟

گناه نویسنده

تماشای فیلم و سریال همیشه یک اتفاق جذاب است. اما آیا تا کنون به فکر ساخت فیلم افتاده‌اید؟ اصلاً چرا فیلم؟ بروید سریال بسازید!

برای ساخت سریال لازم است محب را از پوست شیر بیاورید با همان زخمی که از مرگ دخترش خورده؛ البته اینجا با مرگ مادر جایگزین کنید؛ دو خط وکیل مدافع شیطان بریزید داخلش و دو سه تا شخصیت هم از آوازاده بیاورید و یک سریال مهیج و جذاب تولید کنید.

اگر می‌خواهید محب را به جای پلیس وکیل کنید، حواستان باشد حتماً دو سه تالگد به وکیل‌های تسخیری بزنید که این قضیه‌های رفع انحصار از آزمون وکالت را بشورد و ببرد.

چیکار کنم؟

واژه یابی

اگر برای آخر هفته خود هیچ پلنی ندارید، چرا که نه؟! بروید یکی از تفریح‌های کودکی‌تان را تجربه کنید!

یادتان می‌آید در مهدکودک که بودید یک نقاشی را جلوی‌تان می‌گذاشتند و می‌گفتند گلابی را در میان درختان پیدا کن؟ حالا هم برای داشتن یک آخر هفته سرگرم‌کننده بروید و متن برجام را جلو خودتان بگذارید و در آن کلمات لیفت و ساسپند را بشمارید.

اگر توانستید هر ۴ ساسپند متن را پیدا کنید به خودتان یک سکه طلا جایزه بدهید. چون همین هدیه‌های کوچک است که به شما انگیزه ادامه دادن می‌دهد. حالا که سکه‌هایتان را گرفتید بروید و وضعیت ژئوپولیتیک غرب آسیا و به خصوص مسئله فلسطین را تحلیل کنید.

چی بشنوم؟

بازده ستاره

گاهی آخر هفته، فرصت دلچسپی است تا چشمان خود را ببندید و اجازه دهید گوش‌ها انتخاب کنند. با توجه به شروع جام ملت‌های آسیا، ما پکیج آهنگ‌های سالار عقیلی را به شما پیشنهاد می‌دهیم. خوب است از الان بنشینید و آهنگ‌های سالار عقیلی را چند بار گوش کنید تا گوش‌هایتان کمی نرمش کند و برای پیروزی‌های بعدی تیم ملی آماده شوید. حالا این وسط دو تا «وطنم ای شکوه پا بر جا» هم گوش کنید! یک دفعه دیدید دوباره بازیکنان توپ را ول کردند و رفتند به داور اعتراض کنند و ژاپن برداشت زد توی گل‌مان و دوباره مجبور شدیم از این اتفاق درس‌های علمی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی، حوزه پیشرفت، حوزه تولید، صنعتی مذاکره و... بگیریم.

ساختمان ایران

ماجرای انتخابات مدیر ساختمان



من توی ساختمان ایران زندگی می‌کنم. یه آپارتمان با انواع عقاید و مذاهب. برای همین مدیریتش کار سختیه. برای مثال واحد بغلی ما روزه‌هفتگی شون تعطیل نمی‌شه،

واحد روبه‌روی شون هم پارتی و جشن‌های شبونه‌شون قضا نمی‌شه! یکی سوغات آب زمزم می‌ده، یکی ماهی شیرین از تایلند. یه طبقه درخت کریسمس می‌بینی که گوزن بابانوئل داره برگاشو می‌خوره، طبقه بعدی هم قرمز یلداییه. طوری که نمی‌دونی باید عین دونه‌های انار دسته به دسته و با نظم و ترتیب یک جابشینی یا عین دونه‌های هندونه با شلوار کردی مشکی پات رو دراز کنی. طبقه ما هم که تم مشکی دائمی داره. گاهی هیئتی‌ها استفاده می‌کنن، گاهی هم بچه‌های محفل پارتی.

خلاصه اهالی همه این واحدها با تمام تفاوت‌هاشون کنار هم زندگی می‌کنن. مدیر ساختمان هم بدون توجه به این تفاوت‌ها فقط شارژ ماهانه‌شون رو می‌گیره. اما مشکل از اونجایی شروع شد که یکی از اهالی طبقه سوم مدیر شد. بعدش احساس کرد باید تم کریسمس طبقه خودشون رو برای همه طبقه‌ها اجرا کنه. چشم‌تون روزید نبینه. یه طبقه شاخ گوزنارو صاف کردن. خود بابانوئل رو هم سیاه کردن و دف دادن دستش تا «آریاب خودم بزرز قندی» بخونه! اجاتون خالی طبقه ما هم گوزنای بابانوئل رو برای شام هیئت قریونی کردن.

این شد که تصمیم گرفتم خودم نامزد بشم و مدیر ساختمان ایران بشم. اما از بد ماجرا همه می‌گفتن نمی‌خوان رأی بدن. اصلاً مدیریت ساختمان رو به رسمیت نمی‌شناختن. طبقه سوم می‌گفتن پول شارژ ماهیانه ما خرج گوزن و کاج طبقات دیگه شده، پس دیگه رأی نمی‌دیم. طبقه خودمون ترسیده بودن مدیر بعدی پول گوزنارو از شون بگیره. فقط یکی از طبقات رأی می‌دادن، اونا هم می‌گفتن اگه نتیجه اون‌ها که ما گفتیم نشد، نتیجه رو قبول نداریم.

من هم تبلیغات چهره به چهره رو شروع کردم. البته با حساب این طبقاتی که من دیدم، اگه فقط واحد خودمون هم بهم رأی می‌دادن من مدیر می‌شدم. خوب هم بود. هزینه تبلیغات رو می‌داشتیم برای وقتی مدیر شدم. اون موقع همه هزینه رو برای چسبوندن پوست کسب و کار مرده‌شوری خودم و کندن پوست بقیه می‌کردم. فوق فوش از گوشتهای گوزنی که توی یخچال احتکار کرده بودم یه شیشلیک هم می‌دادیم به دوتا در و همسایه. هم ثواب داره هم رأی جمع می‌کنم. فوقش هم اگه انتخاب نشدم فاکتورش رو برایشون می‌فرستم.

با این حساب اونایی که رأی نمی‌دادن، داشتن بهم لطف می‌کردن. راستش رو بخواید اونایی که رأی می‌دن بیشتر مشکل درست می‌کنن تا اونایی که انتخابات رو تحریم می‌کنن. بعد از مدیر شدن که هر کسی که مدیریت من رو به رسمیت نشناسه یا شارژش رو نده چیزی از من کم نمی‌شه. اون فقط آب و برق و نظافت واحد خودش رو از دست می‌ده و من تبلیغات خودم رو دارم. از همین الان تبلیغات «مرده‌شویی شربت‌اوغلی و پسران و باجناق کوچیکه» رو روی در و دیوار ساختمان ایران می‌دیدم. خدا رو چه دیدی. شاید روی خود ساختمان هم دیوارنویسی کردم.

فقط یه مشکل می‌مونه. اونم عمه خانوم خدایبامرزم هست. می‌ترسم مدیر شدن تن اون بنده خدا رو توقیر بلرزونه. این یکی رو با نذر کردن همون گوشتهای گوزن یخچال حل کنم دیگه مشکلی نخواهد بود.

